

صلح و امنیت‌سازی در جهان سوم؛ چالش‌ها و راهبردها

داکتر محمدحسین خلوصی*

چکیده

گسترش منازعه و ناامنی از چالش‌های مهم در بخش وسیعی از جهان سوم است. تجزیهٔ امپراتوری‌های بزرگ توسط قدرت‌های برتر، دولت‌های کوچکی را به وجود آورد که زمینه‌های شکل‌گیری دولت ملی مدرن را نداشتند. نقش حاشیه‌ای این دولت‌ها در سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی نیز موجب گسترش منازعه شده است. روایت‌های ایدئولوژیک از سیاست به شکوفاشدن قرائت‌های چپ‌گرا در حوزهٔ سیاست و جامعه انجامید. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بنیادگرایی دینی این روایتگری را به عهده گرفت. در چنین وضعیتی، ثبات‌بخشی به حیات مدنی از طریق مصالحه اهمیت دارد. صلح به‌عنوان یک دکترین، متشکل از راهبردهای چندوجهی است که برآیند آن به مدرنیزه‌کردن دولت و شکوفایی بسترهای این تجددگرایی منتهی می‌شود. تجددگرایی در این جستار به غربی‌سازی ایدئولوژیک نظر ندارد؛ معطوف به فراهم‌نمودن ظرفیت‌های مصالحهٔ ملی و محلی است. بر این اساس، در پروسهٔ تجددگرایی معطوف به صلح و امنیت‌سازی، انعطاف‌پذیری، واقع‌نگری و استفاده از ظرفیت‌های فرهنگی و محلی به‌عنوان عناصر یک راهبرد مصالحه‌جو، اهمیت دارد.

* پژوهشگر و استاد دانشگاه.

واژگان کلیدی: جهان سوم، منازعه، صلح، امنیت ملی، جنگ نیابتی، موازنه قوا،

توسعه.

مقدمه

زندگی مسالمت‌آمیز از اهداف تاریخی انسان‌ها است؛ اما آنان با همه تلاش‌هایی که انجام داده‌اند، به صورت فراگیر نتوانسته‌اند حیات مدنی مبتنی بر مصالحه را در جهان حاکم نمایند. صلح و امنیت علی‌رغم جذبه‌ای که دارند، با چالش‌های جدی نیز مواجه‌اند. برخی از این چالش‌ها به میزانی عمیق و ریشه‌دار بوده است که به صورت مکرر جنگ‌های وسیع به مقیاس جهانی را اجتناب‌ناپذیر نموده است. عبارت جهان سوم نیز در اصل خود محصول ستیزهای بین‌المللی است؛ ستیزی که به‌عنوان جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست و جهان را به دو بخش بلوک شرق و بلوک غرب تقسیم نمود. فرایند استقلال‌خواهی در مستعمرات در یک دوره‌ای تاریخی به آزادی ملت‌ها انجامید و جهان سومی پدید آمد که نه در بلوک غرب قرار می‌گرفت و نه در بلوک شرق؛ هرچند روابط گسترده و احیاناً استعماری این دولت‌ها با آن دو بلوک جهانی نیز ادامه داشت. جهان سوم مجموعه‌ای از دولت‌های نامتجانس است که ویژگی‌های خاص خود را دارد. از مهم‌ترین ویژگی این جهان، گستردگی منازعات ملی، محلی و احیاناً دینی است. وجود منازعه توجیه‌کننده لزوم مصالحه است و مصالحه به‌عنوان وضعیت مطلوب، نیازمند واکاوی علمی است. این نوشتار می‌کوشد ابتدا چالش‌های صلح و امنیت در جهان سوم را بررسی نماید و سپس متناسب با آن چالش‌ها، راهبردهای رسیدن به صلح را ارائه دهد. فرضیه‌ی جامعی که چالش‌ها و راهبردها را داشته باشد، چنین است: «دولت‌های ملی در جهان سوم به‌عنوان یک پدیده‌ی مدرن، مقبولیت نیافته‌اند و فقدان مقبولیت به منازعات گسترده ملی با دخالت‌های خارجی قرین شده است. گذر از این چالش‌ها با راهبردهای مشخصی از مدرن‌سازی امکان‌پذیر است که در آن هم در نظر گرفتن واقعیت‌های محلی و ملی اهمیت دارد و هم به کنشگری فعال دولت ملی توجه صورت می‌گیرد.» در توضیح فرضیه بیان دو نکته نیز لازم است: نخست، مدرن‌سازی در این جستار، الزاماً به غربی‌سازی نظر ندارد؛ ایده‌ای که مکتب نوسازی نخستین بر آن اصرار دارد. مدرن‌سازی به آخرین تحولات علمی نظر دارد که در آن محلی‌گرایی و زمینه‌گرایی جایگاه خاص خود را داراست. دوم، جهان سوم طیفی وسیعی از کشورها است که اتفاقاً تفاوت‌های عمیقی نیز باهم دارند. در این نوشتار، مصالحه‌ناظر بر تحولات افغانستان و کشورهای مشابه نظر دارد. روش توصیفی - تحلیلی به‌عنوان یک روش ترکیبی، روش مورد نظر این جستار است. ما ابتدا به‌طور مختصر وجه تاریخی جنگ و صلح را در جهان سوم بررسی می‌کنیم؛ سپس چالش‌های موجود فراروی صلح و امنیت‌سازی را مورد توجه

قرار می‌دهیم و در نهایت متناسب با چالش‌ها، راهبردهای رسیدن به صلح را ارائه می‌کنیم.

امنیت ملی را می‌توان در دو سطح از هم متمایز نمود: سطح حداکثری امنیت مربوط به جوامع پیشرفته و باثبات است که در آن وجود تمام مؤلفه‌های امنیت مورد نظر قرار می‌گیرد. وجود امنیت عمومی، امنیت اجتماعی و امنیت روانی، باهم هستند که این سطح حداکثری از امنیت ملی را میسر می‌نماید. سطح حداقلی امنیت ملی مقابله با تهدیداتی است که امور حیاتی یک کشور را مورد تهدید قرار می‌دهد. بحث و بررسی از صلح نیز در این سطح است که معنا می‌یابد. تأمین امنیت فردی و روانی شهروندان، از حوزه مصالحه بیرون است؛ چون تأمین آن با مصالحه حاصل نمی‌شود؛ بلکه ریشه در تعمیق اخلاق شهروندی و پیشرفت پروسه جامعه‌پذیری دارد.

۱. صلح و منازعه در جهان سوم

جهان سوم طیفی وسیعی از دولت‌ها است که با عناوینی چون: کشورهای در حال توسعه، کشورهای جنوب و جهان سوم، یاد می‌شوند. این دسته از کشورها دارای تنوعات گوناگونی هستند و حتی معیارهای دسته‌بندی آن‌ها به‌عنوان کشورهای در حال توسعه و دیگر عناوین با ابهام مواجه است. این تحقیق به همان تعریف متعارف از جهان سوم نظر دارد؛ دولت‌هایی که جزئی از بلوک شرق نبوده و هم‌چنین در ردیف کشورهای پیشرفته غربی قرار نمی‌گیرند. البته، برخی از کشورهای عضو اتحاد جماهیر شوروی سابق در وضعیت کنونی ذیل این عنوان قرار می‌گیرند.

وجود جنگ و منازعه قرین تاریخ بشر بوده است. از جنگ‌های بزرگ قبل از میلاد تا جنگ‌های معاصر، وقوع مکرر جنگ در تاریخ بشر، نشان می‌دهد که این پدیده علی‌رغم نگرانی که انسان‌ها از آن دارند، به‌عنوان یک واقعیت انکارناپذیر عمل نموده است. به این ترتیب، در جهانی متشکل از دولت‌های مستقل و فرهنگ‌های متفاوت، رقابت امر عادی است و گاهی این رقابت‌ها به منازعه می‌انجامد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۶: ۲۱۳).

جهان سوم که در تاریخ معاصر خود با پدیده استعمار نیز مواجه بوده‌اند، از کانون‌های مهم در ستیزهای داخلی و بین‌المللی است. پس از وقوع دو جنگ جهانی، قریب به اتفاق این دولت‌ها صحنه منازعه دو بلوک قدرتمند جهانی بوده‌اند و بسیاری از جنگ‌های نیابتی در همین مناطق اتفاق افتاده است.

صلح‌طلبی در جهان سوم از دهه هفتاد میلادی به بعد به‌طوری جدی جایگاه خود را بازیافت و در همین زمان جنبش عدم تعهد بر محوریت دولت‌های جهان سوم ایجاد شد. از این زمان به بعد،

با گسترش توسعه و مدرنیزاسیون، مسائل اقتصادی جای علائق امنیتی را گرفت. در همین زمان، کشورهای جهان سوم با محوریت عدم تعهد، مسابقه تسلیحاتی دو قدرت برتر جهانی را محکوم نمودند و خواهان انتقال منابع تسلیحات، به توسعه بین‌المللی گردیدند (همان؛ ۵۲۷).

پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق خوش‌بینی‌ها را به حداکثر رسانید و چنین عنوان می‌شد که پیروزی‌های نیروهای خیر (دموکراسی و کاپیتالیسم) بر نیروهای شر (کمونیسم)، در جهان سوم یک صلح مدیریت‌شده را حاکم خواهد نمود؛ صلحی که در پرتو آن هزینه‌های نظامی‌گری کاهش یافته و هزینه‌های توسعه در راستای فقرزدایی و کاهش نابرابری افزایش خواهد یافت. مبتنی بر این خوش‌بینی، جنبش عدم تعهد در سال ۱۹۹۲ در اجلاسیه خود، همگان را به تقویت جایگاه سازمان ملل، به‌ویژه مجمع عمومی این سازمان، فراخواند (دیکسون، ۱۳۸۷: ۱۸۸-۱۸۹).

این خوش‌بینی‌ها واقع‌گرایانه نبودند و تحولات بعدی نشان داد که فراگیر شدن صلح در جهان سوم دور از انتظار است. جنگ داخلی افغانستان در دهه نود میلادی، حمله عراق بر کویت، حملات تروریستی القاعده در نیویورک، جنگ آمریکا در افغانستان و عراق، ظهور پدیده داعش و جنگ سوریه و گسترش روزافزون منازعات و حرکت‌های خشونت‌آمیز در داخل کشورهای جهان سوم چون: بوسنی، رواندا، تاجیکستان، سومالی، لبنان، فلسطین و... همگی نشان‌دهنده افزایش خشونت‌ها در جهان سوم پس از جنگ سرد است. در واقع، با تک‌قطبی شدن جهان، سطح نظارت‌های بین‌المللی بر کشورهای جهان سوم کم‌تر شد و بسترهای منازعه‌های قومی، ملی، فرهنگی و امنیتی گسترش یافت. این امر، نشان می‌دهد که مشکلات امنیتی و فراروی صلح در جهان سوم، بیش از آن‌که ناشی از عوامل بیرونی باشد، ریشه در مسائل موجود در این منطقه و در درون دولت‌های ملی دارد. بر این اساس، گستردگی این منازعات از چالش‌های متعدد درونی در کشورهای در حال توسعه است.

۲. چالش‌های صلح و امنیت‌سازی در جهان سوم

بنیاد اندیشه

اغلب دولت‌های جهان سوم، دولت‌های جدیدی هستند که از درون تجزیه امپراتوری‌های گذشته سر درآورده‌اند. دولت ملی به‌عنوان یک ساختار بین‌المللی عصر مدرن، بر این واحدهای کوچک تحمیل شده است. مرزهای ملی با هویت‌های قومی، دینی و فرهنگی تناسب ندارد. بر این اساس، تعارض و منازعه همزاد بسیاری از دولت‌ها در جهان سوم است. سطح نازل توسعه و وجود فقر از دیگر چالش‌های مشترک در جهان سوم است که البته در این اواخر صرفاً در حوزه جنوب‌شرق آسیا وضعیت بهبود یافته است. این پدیده اجتماعی نیز منازعات قابل توجهی را در درون دولت‌ها موجب شده است. اگر از این دو متغیر عمده‌تاً فراگیر عبور نماییم، چالش‌های صلح و امنیت‌سازی در

جهان سوم به مسائل خاص یک و یا چند دولت معطوف می‌گردد. این نوشتار می‌کوشد با محوریت افغانستان مهم‌ترین چالش‌ها فراروی صلح و امنیت‌سازی را بررسی نماید.

۲-۱. وابستگی سیاسی و اقتصادی

اغلب کشورهای جهان سوم را دولت‌های حاشیه‌ای تشکیل می‌دهد. این دولت‌ها نقش چندانی در توزیع قدرت و تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی ندارند. سطح نازل توسعه نیز موجب شده که دولت‌ها در تأمین بودجه‌های ملی‌شان به بیرون از کشور نظر داشته باشند. بر این اساس، بیش‌تر دولت‌های جهان سوم به لحاظ سیاسی و اقتصادی وابسته‌اند. وابستگی دولت‌ها نقش فعال آنان را در تحولات بین‌المللی، منطقه‌ای و حتی در تحولات بنیادین ملی، تضعیف نموده است. در کل جهان سوم در برهه‌هایی از تاریخ، احساس سرخوردگی نسبت به حضور امپریالیسم وجود داشته است. به نظر می‌رسد که استقبال قابل توجه از اندیشه‌های چپی در جهان سوم صرفاً به دلیل جایگاه رفیع کارگر در این ایدئولوژی نبوده است؛ بلکه این استقبال معطوف به رهیافت انقلابی‌گری آن در مبارزه با امپریالیسم نیز بوده است.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جریان مبارزه و انقلاب علیه امپریالیسم را قرائت‌های رادیکال اسلام سیاسی عهده‌دار شده است. بنیادگرایان همان مفاهیم و نظریات مکتب وابستگی را با زبان دینی بازخوانی می‌نمایند. روایتی که در آن دولت‌های قدرتمند جهانی به‌عنوان امپریالیست (در مکتب وابستگی) و کفار حربی (از منظر بنیادگرایان) عنوان می‌گردد و کل عقب‌ماندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع پیرامونی به این شر مطلق ارجاع داده می‌شود.

حملات یازدهم سپتامبر از سوی القاعده با هدف مبارزه با کفر جهانی صورت گرفت و موجبات حضور مستقیم ائتلاف جهانی را در افغانستان فراهم نمود. از این زمان به بعد، جهاد با نیروهای اشغالگر مهم‌ترین هدف و به‌عنوان مبنای مبارزه در سرتاسر عصر پسااطلانی در افغانستان بوده است. در مذاکرات فوریه ۲۰۱۴ در امارات متحده بین طالبان و حکومت، طالبان بر مهم‌ترین تقاضا از حکومت افغانستان مبنی بر نپذیرفتن پیمان امنیتی با آمریکا برای دستیابی به یک تفاهم سیاسی بلندمدت و استقرار صلح در افغانستان تأکید کردند. پیش شرط مهم شورشیان از آغاز گفت‌وگوهای صلح از سال ۲۰۰۹ تا کنون، خروج کامل بیگانگان از خاک افغانستان و برچیده‌شدن پایگاه‌های نظامی آن‌ها بوده است. این هدف بنیادین نیروهای مخالف با هدف استراتژیک آمریکا در افغانستان برای یافتن جای پا در مرکز آسیا و توازن قدرت با مهم‌ترین چالشگران هژمونی آمریکا در آینده در تضاد است (رفیع و بختیاری، ۱۳۹۳: ۴۴). این هدف استراتژیک به‌عنوان مبنای مشروعیت جهاد در مذاکرات جاری در

قطر نیز هم‌چنان جایگاه خود را حفظ نموده است.

از منظر مخالفان مسلح، هرگونه تعامل با نظام سیاسی با انسداد مواجه است؛ چون نظام، در یک وضعیت استعماری مبتنی بر اراده دولت‌های استعمارگر شکل گرفته است. دولت نیز دولت دست‌نشانده است که خود فاقد مشروعیت ملی و در نتیجه فاقد صلاحیت است. عمده‌ترین چالشی که در فرایند صلح و امنیت‌سازی در افغانستان وجود دارد، همین برداشت از تحولات بنیادین سیاست در عصر پسااطالبانی است. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که وابستگی به دولت‌های بیرونی از یک سو اراده ملی حاکمیت را مخدوش و از سوی دیگر برای مخالفت‌های ایدئولوژیک بسترسازی می‌نماید. نتیجه این وضعیت، طبیعی است که تداوم منازعه باشد.

۲-۲. جنگ نیابتی دولت‌های منطقه و فقدان موازنه

جنگ نیابتی، ستیز بین‌المللی است که میان دو قدرت خارجی در کشور ثالث صورت می‌گیرد. این جنگ‌ها رادای ستیز داخلی را بر تن می‌کنند و در جریان چنین جنگی، منابع انسانی، طبیعی و سرزمینی دولت ثالث چونان وسیلهٔ تحصیل اهداف عمدتاً خارجی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این ستیزها از منظر داخلی منازعات خفیف هستند که با دخالت‌های خارجی به جنگ‌های تکامل یافته و پیشرفته تغییر ماهیت می‌دهند (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۶: ۳۱۴).

جنگ‌های نیابتی، پدیدهٔ آشنا در تحولات سیاسی جهان سوم در زمان جنگ سرد است؛ جنگ سردی که سردی آن معطوف به دو قدرت بزرگ جهانی بود و جنگ آن متوجه دولت‌های جهان سوم. جنگ ویتنام و جنگ افغانستان در دههٔ هفتاد میلادی از نمونه‌های بارز این جنگ است. اگرچه در هر دو جنگ، یکی از قدرت‌های بین‌المللی حضور مستقیم داشت؛ اما جریان اصلی جنگ در هر دو طرف از منابع انسانی این دو کشور قربانی می‌گرفت و اهداف باطنی جنگ نیز مبتنی بر منافع قدرت‌های بین‌المللی بود نه منافع ملی این دولت‌ها.

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، قدرت‌های منطقه‌ای نیز به راه‌اندازی جنگ‌های نیابتی پیوستند. هدف از ایجاد چنین جنگی، به حداقل رساندن تهدیدات بالقوهٔ امنیتی است که یک واحد سیاسی برای خود تعریف می‌نماید. به‌طور تاریخی، نقش مهم پاکستان در بی‌ثباتی افغانستان به دلیل نفوذ قدرت‌های رقیب و تنش‌های قومی و سرزمینی غیر قابل انکار است. اجرای طرح عمق استراتژیک و مسئلهٔ پشتونستان بیانگر منافع حیاتی پاکستان با هدف نفوذ و پیشبرد جنگ نیابتی در افغانستان است. نهادهای امنیتی پاکستان با پیگیری و اجرای سیاست عمق استراتژیک، خواهان نفوذ در افغانستان برای مقابله با تهدید هند و جلوگیری از محاصره شدن از طریق خاک افغانستان هستند (Shim & Dobbins, 2011: 14-15).

مقابل، هدف اصلی هند از فعالیت‌های امنیتی-اقتصادی، مقابله با نفوذ رقیب سنتی، یعنی پاکستان، و محاصره سرزمینی همسایه اتمی است. هند سرمایه‌گذاری در طرح‌های اقتصادی افغانستان و بازگشایی کنسولگری در مناطق جنوبی پشتون‌نشین را با هدف تأثیرگذاری بر امنیت و اجرای استراتژی محاصره پاکستان از ناحیه شمال انجام داده است (Corinna, 2009: 42).

البته، فروکاستن منازعه موجود به جنگ نیابتی میان هند و پاکستان نیز درست نیست. افزون بر جنگ نیابتی، پاکستان از این منازعه اهداف دیگری نیز دارد. هدف پاکستان از مواجه کردن پشتون‌ها با دولت، حفظ رویکرد تهاجمی و واقع‌گرایانه توأم با نظامی‌گری است. حکومت افغانستان با درک واقعیات و پیچیدگی بافت قومی-قبیله‌ای جامعه با به رسمیت‌نشناختن خط دیورند، تحرکات ملی‌گرایی پشتون‌های جنوب افغانستان را افزایش می‌دهد: «سیاست بلندمدت پاکستان در برابر پشتون‌های مناطق شمال مقابله با تمایلات جدایی‌طلبانه در ایالات خیبرپختونخواه و منطقه خودمختار قبیله‌ای است. تداوم تنش‌ها بین دو کشور همسایه بر محور جدایی یا اتحاد قوم پشتون، رویکرد تهاجمی تجاوزگرایانه پاکستان برای عقب‌نشینی افغانستان از ادعای ارضی نسبت به ایالات خیبرپختونخواه را در پی دارد. در واقع، دو هدف برای پاکستان در حمایت از شورش‌ها اهمیت راهبردی دارد: حکومت پاکستان ضمن مسلح‌سازی پشتون‌های شمال علیه حکومت افغانستان در عرصه دیپلماتیک و سیاسی با اختلال در توافق شورای کوئته با حکومت افغانستان به دنبال تداوم مبارزه پشتون‌ها و تضعیف حکومت مرکزی با هدف چشم‌پوشی از اتحاد پشتون‌ها است.» (رفیع و بختیاری، ۱۳۹۳: ۴۸).

هم‌اکنون در خاورمیانه نمونه‌های دیگری از جنگ نیابتی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در جریان است. این رویدادها نشان می‌دهد که پدیده جنگ نیابتی در جهان سوم پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نه تنها فروکش نکرده که بیش‌تر نیز شده است. به میزان مقتدر شدن برخی از دولت‌های جهان سوم، خطر منازعه و ایجاد جنگ‌های نیابتی در کشورهای مجاور نیز افزایش می‌یابد و چالش جدیدی برای صلح و امنیت‌سازی ایجاد می‌شود.

۲-۳. قومیت و منازعات هویتی

تجزیه امپراتوری‌های بزرگ به دولت‌های کوچک در جهان سوم، شکاف‌های قومی را افزایش داد و قرائت سیاسی طایفه‌ای و تباری را موجب شد. خلافت اسلامی به‌عنوان یکی از این امپراتورهای بزرگ، به دولت‌هایی تجزیه شد که در آن نقش قومیت برجسته است. ناسیونالیسم عربی در جایگاه یک ایدئولوژی آزادی‌بخش قرار گرفت و اختلافات محلی نیز بر این فرایند افزوده شد. دولت‌های متعددی با همین قرائت به وجود آمدند که قلمرو سرزمینی‌شان با روایت‌های قومی و محلی سازگاری

نداشت. این ناسازگاری در مقابل هویت‌های تحمیل‌شده است که به‌عنوان یکی از چالش‌های مهم صلح و امنیت‌سازی عمل می‌کند.

کشورهای توسعه‌نیافته دارای شکاف‌های عمیق قومی، مذهبی و چندگانگی فرهنگی به دلیل ضعف دولت مرکزی، کم‌وبیش حالت آنارشیک و هرج‌ومرج شبیه به وضعیت نظام بین‌الملل بر آن‌ها حاکم است. در افغانستان اقوام مختلف پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک با فرهنگ و ایدئولوژی‌های متفاوت، ساختار قدرت نامتوازی تشکیل می‌دهند. تنوع و وجود اقوام مختلف همراه با ایدئولوژی‌های متضاد به‌صورت فزاینده‌ای بر عدم یکپارچگی و اتحاد جامعه برای پیشرفت، توسعه اقتصادی و امنیت تأثیر گذاشته است (رفیع و بختیاری، ۱۳۹۳: ۵۰).

قومی کردن سیاست، تاریخ‌گراست و مطلوبیت خود را در گذشته می‌بیند. جهت‌گیری‌های دولت اگرچه تحت عنوان توسعه صورت می‌گیرد؛ اما در واقع مسیر عقب‌گرد را می‌پیماید. نقب زدن از توسعه به تاریخ، موجب مقاومت نیروهای اجتماعی می‌شود. در چنین وضعیتی، تعارض توسعه و تاریخ‌گرایی اجتناب‌ناپذیر است. این تعارض و تضاد، در قالب منازعات سیاسی، اعتراضات خیابانی و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی به نمایش گذاشته می‌شود.

۲-۴. توسعه‌نیافتگی سیاسی و اقتصادی

از دیگر چالش‌های موجود فراروی صلح، ناکارآمدی دولت‌ها در تأمین حداقل‌های معیشتی شهروندان است. امنیت جنبه اقتصادی نیز دارد؛ چون هدف دولت ایجاد رفاه و تأمین ضروریات زندگی شهروندان است. اگر این نیازمندی‌ها برآورده نشود، به این معنا است که جمعیت کشور در تأمین معاش خود ایمن نیستند و چنین وضعیتی ممکن است به آشوب‌های اجتماعی منجر شده و ثبات سیاسی را با اختلال مواجه نماید (دیکسون، ۱۳۸۷: ۱۹۴). دولت‌های ناکارآمد جهان سوم فاقد ظرفیت‌های مدیریت اقتصادی است. توسعه عمیقاً با فساد آغشته است و منابع ملی هدر داده می‌شود. این مشکل اگر با پدیده نابرابری قرین شود، به‌صورت مضاعف صلح را به مخاطره می‌اندازد. فقر و تبعیض بیانگر نبود توسعه و عدم اهتمام به توسعه متوازن است.

۲-۵. مافیای شورشگری و تجارت مواد مخدر

از دیگر چالش‌های صلح، وجود گروه‌های سازمان‌یافته شورشگری در جهان سوم است. قاچاق انسان و اعضای بدن، فروش تسلیحات، تجارت فحشا و تجارت مواد مخدر از مهم‌ترین آسیب‌هایی است که بر اساس منافع گروه‌های سازمان‌یافته در جرایم بین‌المللی صورت می‌گیرد. در این میان در

افغانستان، نقش مواد مخدر در ایجاد شورشگری و حمایت از جریان‌های مخالف مسلح قابل توجه است. تجارت مواد مخدر بزرگ‌ترین منبع مالی طالبان برای تداوم جنگ با حکومت و گسترش نفوذ در جامعه برای برپایی امارت اسلامی است. در واقع، تنش مداوم در جامعه پیامد غلبه و تداوم دو رویکرد متفاوت طبقات متوسط و پایین نسبت به استقرار حکومت مشروع برای صلح و ثبات در آینده است. شورشیان با کنترل اصلی‌ترین تجارت پررونق افغانستان، به گسترش نفوذ از طریق پرداخت رشوه به رؤسای قبایل، والیان، فرماندهان پلیس و مقامات حکومتی در استان‌های جنوب و شرقی، به اقتصاد خودکفای مناطق روستایی و بدون نیاز به حمایت مالی دولت کمک می‌کنند. کاشت محصول خشکخاش در نواحی روستایی جنوب و شرق، افزایش قدرت طالبان در نواحی پرجمعیت روستایی را نشان می‌دهد (رفیع و بختیاری، ۱۳۹۳: ۵۲).

بر این اساس، جنگی به ظاهر ایدئولوژیک، ماهیت اقتصادی نیز دارد. منافع کلان مافیای شورشگری مصالحه برنمی‌تابد؛ چون با استقرار صلح و تقویت دولت مرکزی، منافع حیاتی خود را در خطر می‌بیند. افزایش روزافزون کاشت و تجارت مواد مخدر، نشان از عمیق شدن این چالش فراروی صلح و امنیت‌سازی است.

۳. راهبردها

آنچه به‌عنوان راهبردها در این جستار بررسی می‌شود، متناسب با چالش‌هایی است که در ابتدای بیان شد. برونداد این راهبردها نشان می‌دهد که نوسازی دولت و جامعه برای رسیدن به صلح پایدار حائز اهمیت است. راهبردهای صلح و امنیت‌سازی در واقع مؤلفه‌های مدرنیزه کردن دولت‌های ملی در جهان سوم است.

۳-۱. مشروعیت مردمی و تحکیم حاکمیت ملی

نخستین مؤلفه در مدرن‌سازی دولت، مشروعیت مردمی حاکمیت است. حاکمیت ملی به معنای آن است که حاکمیت در اصل متعلق به مردم است و این مهم با سازوکار انتخابات به نمایندگان آنها واگذار می‌شود. حق فرمانروایی در دولت‌های دموکراتیک متعلق به مردم است و دولت به‌عنوان کارگزار مردم، به ایفای نقش می‌پردازد. مشروعیت مردمی، به وجودآورنده اراده ملی است و این اراده ملی است که امنیت می‌آورد و ثبات می‌آفریند؛ زیرا اراده ملی قدرت رهبری و تصمیم‌گیری دولت را افزایش می‌دهد و میان اراده شهروندان و سیاست‌گذاری‌های حاکمیت پیوند برقرار می‌نماید (بنگرید: آذر و مون، ۱۳۸۸: ۹۵-۹۶).

بر این اساس، در رسیدن به وضعیتی مطلوبی از امنیت ملی در طولانی مدت، مسئولیت دولت در قبال دموکراسی حائز اهمیت است. دولت از یک طرف، دستاوردهای دموکراتیک حاکمیت را محافظت می‌کند و از سوی دیگر به گسترش و تعمیق ارزش‌های دموکراتیک می‌پردازد. با گسترش و تعمیق این ارزش‌ها است که حوزه مشروعیت مردمی دولت افزایش می‌یابد. گسترش مشروعیت دولت، شورش‌های سازمان‌یافته را کاهش می‌دهد و اگر گروه و جریان‌های سیاسی به اقدامات خشونت‌آمیز متوسل شوند، به نفرت عمومی منجر می‌شود. نفرت عمومی در دولت‌های دموکراتیک به انزوا و حذف بازیگران مورد نفرت مردم منتهی می‌شود و چنین است که هیچ بازیگر عاقلی با تعمیق ارزش‌های دموکراتیک، نمی‌تواند به اقدامات خشونت‌آمیز متوسل شود.

در دموکراسی نوپای افغانستان، اهتمام به مقوله فردیت بسیار حائز اهمیت است. دموکراسی موجود، دموکراسی قبیله‌ای و هویتی است. بازیگران سیاسی با بهره‌برداری از شعارهای قومی به قدرت می‌رسند و مبتنی بر جهان‌بینی قومی خود، منازعات اجتماعی را به منازعات سیاسی مبدل می‌نمایند. فردیت به این معنا است که شهروند مبتنی بر منافع خویش در حوزه سیاست کنشگری نماید. رابطه تنگاتنگی با عقلانیت ابزاری دارد. شهروند در مقام کنشگر سیاسی همانند یک متقاضی خرید در بازار عمل می‌نماید. چنان‌که این فرد در حین خرید مبتنی بر نفع خود و به دور از احساس تعلق به هویت‌های طایفه‌ای و قبیله‌ای عمل می‌کند، هم‌چنین در مقام کنشگری سیاسی برای او، خودش و منافعش اصالت دارد.

کاستن از دخالت‌های دولت و دولت‌های همکار نیز در دموکراسی افغانستان مهم است. دخالت دولت در روندهای دموکراتیک به صورتی‌سازی دموکراسی منتهی می‌شود و طبیعی است که روندهای صورتی نمی‌توانند اعتماد ملی به وجود آورند. در کشوری که مخالفان مسلح، حاکمیت را دولت دست‌نشانده می‌دانند و مبتنی با این پیش‌فرض علیه نظام سیاسی به جهاد متوسل می‌شوند، نشان دادن اراده مستقل مردم در انتخابات ملی و محلی نقش تعیین‌کننده دارد. بر این اساس، در پروسه تعمیق دموکراسی و تحکیم حاکمیت ملی به‌عنوان یک راهبرد امنیتی، فردیت، استقلال و وجه گفت‌وگویی دموکراسی مهم است.

۳-۲. عقلانیت ارتباطی و تفاهم

از گذشته دور، مدنیت با عقلانیت آمیخته بوده است و ترویج مدنیت را متفکران و علی‌الخصوص فلاسفه سیاسی عهده‌دار بوده‌اند. در فلسفه سیاسی کلاسیک، فیلسوف سیاسی نقش داوری و حکمیت داشت که آراء اظهارشده درباره سیاست را می‌سنجید. ایجاد توافق و جلوگیری از منازعه، نقش

شهروندی فیلسوف تعریف می‌شد؛ چون وظیفه یک شهروند خوب آن است که از راه ترغیب، میان شهروندان توافق ایجاد کند و جلو کشمکش داخلی را بگیرد. فیلسوف سیاسی در درجه اول شهروند خوب است و این وظیفه خود را به بهترین وجه و والاترین درجه ممکن به انجام می‌رساند. او هم چنین در وظیفه خود باید به سؤال‌هایی فراتر از سطح معمول پرسش‌ها، یعنی سؤال‌هایی که هرگز در عرصه سیاست مطرح نشده‌اند، نیز بپردازد (اشتراوس، ۱۳۸۱: ۷۹).

در تحولات فکری عصر مدرن، نقش عقلانیت نیز بیش از گذشته حائز اهمیت شد و عقل به‌عنوان تنها منبع سازندگی و مدنیت‌آور، عنوان شد. روسو، فیلسوف مشهور عصر مدرن، طبیعت و سرشت را به‌عنوان منبع ارزش و حق قبول نداشت. او معتقد بود که سرشت آدمی گذشته اوست که نمی‌تواند راهنمای آینده باشد: «تنها راهنمای آینده بشر، در مورد آنچه که انسان باید انجام دهد یا خواهان آن باشد، صرفاً عقل آدمی است. عقل جای طبیعت را می‌گیرد و این معنای همان سخنی است که گفته می‌شود باید‌ها هیچ پایه و اساسی در واقعیت‌ها ندارند» (همان: ۱۵۴).

نقب‌زدن از عقلانیت به تفاهم، از وجوه عقلانیت در جهان معاصر است که به‌عنوان عقلانیت ارتباطی از آن یاد می‌شود. عقلانیت ارتباطی در صدد گسترش ارتباط میان اعضای جامعه است و سیمای گفت‌وگویی دارد. فارغ از مباحث فراهستی‌شناختی، عقلانیت ارتباطی در مدیریت منازعات سیاسی نقش حیاتی دارد؛ چون در این برداشت از عقلانیت، گفت‌وگو اصالت دارد. ساختارهای سیاسی و حقوقی به میزانی انعطاف‌پذیر است که فرصت طرح هرگونه نظر و ایده را فراهم می‌کند. عقلانیت ارتباطی در صدد تبیین این مهم است که در دموکراسی‌های انعطاف‌پذیر مبتنی بر آزادی‌های بنیادین و برابری شهروندان، به توسل به خشونت احتیاجی نیست. نظام سیاسی فرصت طرح نظریه‌های مخالف را فراهم می‌کند و زمانی که این گفت‌وگوها به توافق منتهی شود، به‌عنوان مبنای عمل در درون نظام سیاسی قرار می‌گیرد. بر این اساس، در عقلانیت ارتباطی، گفت‌وگو به‌منظور توافق، تداوم روابط و تفاهم به توافق می‌انجامد و با وجود آمدن توافق، منازعه جایگاه خود را از دست می‌دهد.

آنچه در جوامع پیرامونی چون افغانستان وجود دارد، فقدان فرهنگ گفت‌وگو است. مبتنی بر رویه‌های سنتی، مخالفت با خشونت به نمایش گذاشته می‌شود و فرد مخالف الزاماً به اقدامات خشونت‌آمیز متوسل می‌شود. بر این اساس، مدرنیزه کردن فرهنگ سیاسی اهمیت دارد و در این پروسه نقش نخبگان و رسانه‌های جمعی بسیار مهم است. گویا وظیفه شهروندی نخبگان در جهان سوم، و از جمله افغانستان، ترویج گفت‌وگو به‌عنوان عامل مهم در اثرگذاری بر حوزه سیاست است.

۳-۳. عدالت اجتماعی و برابری

از دیگر عناصر مهم در نوسازی دولت و جامعه، عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی در جوامع دینی به‌عنوان یک ارزش دینی مطرح بوده است؛ اما امروزه فراتر از نگاه ارزشی نیز به آن اهتمام داده می‌شود. این اهتمام معطوف به نقش عدالت در مهار منازعات سیاسی و اجتماعی است. از منظر تاریخی، برخی از تعاریف عدالت موجب تمامیت‌خواهی، تبعیض و غیریت‌سازی نیز بوده‌اند. دو تعریف مشهور عدالت، یعنی عدالت به معنای گذاشتن هر چیزی سر جای خودش و یا تعریف عدالت به اعطای حقی به صاحب آن، توجیه‌گر مشروعیت نظام‌های توتالیتر نیز بوده است. افلاطون با تعریف نخست از عدالت، مدینه فاضله‌ای را ترسیم نمود که در آن تبعیضی مبتنی بر طبقات اجتماعی، شالوده نظام سیاسی را شکل می‌دهد. در عصر مدرن پوپر با رویکرد انتقادی رادیکال، افلاطون را به‌عنوان یکی از دشمنان جامعه باز برشمرد و کل فلسفه سیاسی او را تا حدودی بی‌اعتبار کرد. عدالت تا زمانی که خود نتواند حقی را تعریف نماید، دستاویز تمامیت‌خواهی، برتری‌طلبی و فزون‌خواهی خواهد بود.

برقراری رابطه میان عدالت اجتماعی و برابری است که به صیانت از حقوق شهروندان به‌صورت فراگیر منتهی می‌شود. بر این اساس، برابری معیار عدالت اجتماعی است. تعریف از عدالت به‌مثابه برابری است که به یک جامعه مدنی، کثرت‌گرا و حق‌محور منتهی می‌شود. برابری از آن جهت مورد توجه نیست که انسان‌ها در همه امور ذاتاً برابر خلق شده‌اند؛ چون وجود تفاوت‌ها در استعدادها و علایق افراد غیر قابل انکار است. برابری از آن جهت پذیرفته است که در نهادهای ساخته خود بشر، افراد و حقوق تک‌تک آنان از اصالت برخوردار باشند. تفاوت‌های زیستی موجب خلق ایدئولوژی‌های برتری‌طلب نشود و همگان به‌صورت برابر در امتیازات و مسئولیت‌های اجتماعی سهم داشته باشند: «برابری در برابر قانون، برابری را تضمین می‌کند، نه به این سبب که انسان‌ها همه برابر زاده یا آفریده می‌شوند، برعکس بدان سبب که انسان‌ها به‌طور طبیعی برابر نیستند و نیاز به نهاد ساختگی، به شهری دارند که با قانونش (nomos) آن‌ها را برابر کند. برابری جز در قلمروی اختصاصاً سیاسی که انسان‌ها در آن به‌عنوان شهروند و نه هم‌چون شخص خاص با یکدیگر برخورد داشته باشند، وجود ندارد.» (گای، ۱۳۸۸: ۳۱).

بر این اساس، مهم‌ترین عنصری که جایگاه فرد را در جامعه به شهروند ارتقا می‌دهد، عنصر برابری است. شهروندی با همین مؤلفه است که تفاوت‌های منازعه برانگیز را مدیریت می‌نماید. جامعه‌ای که در آن شهروند به درجه و یک و درجه دو متمایز نشود، فرد فارغ از تعلقات تباری و محلی از حقوق

برخوردار بوده و دولت در قبال آن احساس مسئولیت نماید، هم جامعه عادلانه است و هم از ثبات سیاسی و اجتماعی برخوردار خواهد شد. ریشه بسیاری از منازعات، غیریت‌سازی‌های حقوقی است که افراد جامعه را به دو دسته خودی و غیر خودی تقسیم می‌نماید. این تفکیک و تمایز، بسترسازی منازعه است. گاهی این بسترها، منازعات کلان سیاسی به وجود می‌آورد و گاهی زمینه جنگ‌های نیابتی را فراهم می‌نماید و در مواردی همانند آتش زیر خاکستر است که به صورت دایم ثبات سیاسی را تهدید می‌نماید.

۳-۴. کثرت‌گرایی هویتی

هویت به نظر‌گیدنز فهم افراد را در این مورد که چه کسی هستند و چه چیزی برای آن‌ها مهم است، تبیین می‌کند. این فهم هویتی، متنوع از منابع معنا‌ساز مهمی چون: دین، ملیت، نژاد، جنسیت، طبقه اجتماعی و تمایلات گروهی و قومی می‌باشد. هویت‌های فردی مربوط به احساس فرد نسبت به خود و تمایزاتی است که با مؤلفه‌هایی مثل ملیت، قومیت و یا تمایلات شخصی، فکری، ارزشی و یا ایدئولوژیک، هویت یک فرد را از دیگری متمایز می‌نماید. هویت اجتماعی به احساس مشترک یک جمع مثل پناهندگان، اقلیت‌های قومی و دینی و گروه‌های کوچک و بزرگ اجتماعی برمی‌گردد. این احساس دارای یک سلسله منابع مشترک است که توانایی دارد تا همه افرادی را که در درون آن به سر می‌برند، به هم وصل کند (گیدنز، ۱۳۷۰: ۲۱). برخی از اندیشمندان، چون بومن، معتقدند که هویت دارای مراتب و تعدد است؛ به این معنا که لایه‌های متفاوتی دارد. از این منظر، فرد دارای هویت‌های متفاوت است که می‌تواند هویت فردی، خانوادگی، هویت شغلی و مذهبی را دارا باشد (براتعلی‌پور، ۱۳۸۳: ۱۹۲).

تأسیس ۱۳۹۴

نظریه‌پردازان توسعه در جهان سوم اعتقاد دارند که دولت به معنای مدرن آن در جهان سوم پدیده جدیدی است. در این گونه از کشورها، حاکمیت عمیقاً با مشکل اقتدار و نفوذ مواجه است. از منظر آنان، در این گونه از کشورها ایجاد هویت مشترک، اجماع و تفاهم ملی اهمیت دارد؛ چون اگر گروه‌ها احساس کنند که مورد سلطه و نابرابری قرار گرفته‌اند، امنیت داخلی را با تهدید مواجه می‌نمایند (دیکسون، ۱۳۸۷: ۱۹۴).

پیوند امنیت و هویت نیز پیوند بسیار عمیق است. سرچشمه امنیت، نحوه تفکر بازیگران است و امنیت هویتی مهم‌تر از امنیت فیزیکی است. هنجارها فهم مشترکی هستند که هویت و منافع بازیگران را می‌سازند. هویت ملی در دون یک جامعه بایست در حد قابل قبولی از گستردگی برخوردار باشد که شهروندان یک کشور احساس غیریت ننمایند. آنچه که «خود» را از «دیگری» متمایز می‌نماید،

غیریت‌سازی است. اگر هویت ملی به حدی مضیق تعریف شود که بخشی از شهروندان از دایره شمولیت آن باز مانند، سیمای عام‌گرایانه خود را از دست داده و به یک عامل ناامنی مبدل می‌شود. «جوزف نای»، از نظریه‌پردازان معاصر در روابط بین‌الملل، که بر قدرت نرم تأکید می‌نماید، نقش هویت را در امنیت‌سازی بسیار برجسته می‌بیند. از منظر او هرچه احساس پایداری قوی‌تر باشد و جاذبه هویت شدیدتر باشد، به همان نسبت گروه‌های مخالف از معارضة مستقیم و رو در رو با جریان‌های همگرایی اجتناب می‌نمایند (دوئرتی و فالنز گراف، ۱۳۹۶: ۵۸۶).

مطالعات مربوط به هویت و از جمله هویت ملی، فرایند رو به تکامل را طی نموده است. هم‌اکنون بسیاری از دولت‌ها به هویت‌های متکثر و متنوع به‌عنوان هویت‌های موزاییکی رو آورده‌اند. غرب معاصر ابتدا بر هویت‌های تک‌قرائتی تأکید می‌نمود و دیگران را با همین هویت تک‌ساحتی همگون‌سازی می‌کرد. فرایند همگون‌سازی در قالب مبارزات ظالمانه به ریشه‌کنی تفاوت‌ها و ارزش‌های متفاوت در بسیاری از کشورهای اروپایی چون: اسکاتلند، ایرلند، اسپانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا منجر شده است (بنگرید: کاستلز و دیویدسون، ۱۳۸۲: ۱۴۳؛ کمیلیکا، ۱۳۹۵: ۲۸-۳۹). بر این اساس، سیاست همگون‌سازی در بسیاری از دولت‌ها نتایج فاجعه‌آمیزی به بار آورد و بسیاری از شهروندان قربانی این سیاست‌ها شدند. مبتنی بر عقلانیت تاریخی، دولت‌ها از این سیاست‌ها فاصله گرفتند و امروزه کثرت‌ها و تنوع‌ها را به‌عنوان امتیازات هویتی خود برمی‌شمارند. این تجربه تاریخی برای امنیت‌سازی و ایجاد صلح پایدار در جوامعی چون افغانستان که از تکثر قومی و زبانی برخوردار هستند، بسیار اهمیت دارد. هیچ ضرورتی ندارد که تجارب تلخ دیگران را ما نیز تجربه نماییم و البته که تجربه نیز نموده‌ایم. همان عقلانیت تاریخی که توانست موجبات ملت‌سازی در کشورهای دیگر را فراهم نماید، می‌تواند راه‌گشای آینده ملت‌سازی در افغانستان نیز باشد.

۳-۵. صلح‌خواهی به‌مثابه یک گفتمان فرهنگی و دینی

توفیق پروسه مصالحه و امنیت‌سازی به راهبردهای چندوجهی نیاز دارد. انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی معاصر بر این عقیده است که جنگ و ستیز گسترده با خشونت‌های فردی از هم متمایزند. جنگ زاده ساختارها و شرایط اجتماعی است تا کنش‌های زیستی و روانی. به‌طور مشخص، برخی از انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان اعتقاد دارند که جنگ یک ابداع فرهنگی میان گروه‌ها است تا میان افراد (دوئرتی و فالنز گراف، ۱۳۹۶: ۳۰۵). ایدئولوژیک شدن جنگ در قالب صورت‌بندی‌های مذهبی، به‌خوبی بیانگر سیمای فرهنگی جنگ است. امنیت مفهومی است اجتماعی، بین‌ذهنی و معنایی است که در فرایند اجتماعی برساخته می‌شود. ساختار تنها شامل توزیع توانمندی‌های مادی نیست؛

بلکه محصول روابط اجتماعی و ادراکات بینذهنی است. ارزش‌های جامعه نمی‌تواند از بیرون تحمیل شوند؛ بلکه از تعامل اعضای جامعه با یکدیگر برمی‌خیزند (همان؛ ۵۷۹). گستردگی روزافزون منازعه در جهان اسلام با قرائت‌های مذهبی، نشان‌دهنده بحران عمیق در صدور اندیشه‌های دینی است. امروزه، به وضوح مشاهده می‌شود که قدرت از طریق دخالت در تولید ارزش‌ها و هنجارهای دینی، به منازعات گسترده و جنگ‌های نیابتی مشروعیت دهی می‌نماید.

مدیریت جنگ به‌عنوان یک ابداع فرهنگی، به تدوین گفتمان فرهنگی از مصالحه‌خواهی نیازمند است. همان‌گونه که رادیکال‌ها و بنیادگرایان می‌توانند قرائت‌های ارتجاعی و خشونت‌آفرین از دین ارائه نمایند، به همان میزان و چه‌بسا بیش‌تر، می‌توان گفتمان صلح‌خواهی مبتنی بر دین ارائه نمود. ظرفیت فرهنگی چنین گفتمانی حداقل در میان اعضای یک جامعه که همه مسلمان هستند، بسیار زیاد است. در پروسه تدوین صلح به‌مثابه یک گفتمان دینی، نقش عالمان دینی بسیار حائز اهمیت است. صلح‌خواهی به‌عنوان یک گفتمان دینی معطوف به مشروعیت‌زدایی از جنگ است. با مشروعیت‌زدایی از جنگ است که منازعه موجود، ماهیت مذهبی خود را از دست می‌دهد و در نتیجه نقاب ایدئولوژیک آن برداشته می‌شود.

مسئولیت دولت افغانستان است که راهبردهای مشخص در قبال این پدیده داشته باشد. قطب‌بندی مرکز-پیرامون در فضای فرهنگ دینی موجود در افغانستان، از عوامل بنیادین در برافروخته شدن جنگ است. تا زمانی که دولت‌های رقیب از مرکزیت گفتمان دینی برخوردار هستند، علائق فرهنگی متمایل به آن مراکز، از متغیرهای ژئوپولیتیک و تهدیدکننده به شمار می‌روند. در برخی از مقالات دیگر نیز به‌طور مشخص به این مقوله پرداخته‌ام و گذر از قرائت‌های وهابی و دیوبندی را به قرائت‌های مصری و ترکیه‌ای، پیشنهاد نموده‌ام (خلوصی، ۱۳۹۶).

۳-۶. حداکثر سازی قدرت، چندجانبه‌گرایی و ایجاد موازنه

منازعه به‌عنوان وضعیتی معطوف به عوامل داخلی و بیرونی، به راهبردهای معطوف به سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل نیز نظر دارد. رئالیسم به‌عنوان تفکر غالب در روابط بین‌الملل، منازعات سیاسی را به نوع توزیع قدرت در نظام بین‌الملل پیوند می‌دهند. شکل مطلوب آن است که قدرت میان دولت‌ها به‌گونه‌ای توزیع شده باشد که هیچ بازیگری به تنهایی توان ضربه زدن به دیگری را نداشته باشد. به این ترتیب، در رهیافت اصلی مورگنتا به‌عنوان مشهورترین متفکر رئالیست، توزیع برابر قدرت میان بازیگران در رسیدن به صلح اهمیت دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۰۱).

تبادل قدرت بهترین روش برای کنترل متجاوز از طریق ارباب یا مبارزه با مهاجم، بالقوه با بالابردن

توان نظامی داخلی یا تشکیلات حاد است. در واقع‌گرایی تهاجمی مرشایمر، ساختار سیاست بین‌الملل برای درک نگرانی دولت‌ها کلیدی است. مرشایمر عواملی که دولت‌ها را به اتخاذ رویکرد تهاجمی در جهان تشویق می‌کند، به چهار گروه تقسیم می‌نماید:

الف. سیاست بین‌الملل عرصهٔ آنا‌رشی است و هیچ قاعده و قانونی برای حکمرانی و مجازات متجاوزان وجود ندارد.

ب. هیچ دولتی از مقاصد دولت دیگر آگاه نیست و از استفادهٔ نیروی نظامی دولت دیگر علیه خود اطمینان نخواهد داشت.

ج. بقا انگیزهٔ اصلی همهٔ دولت‌ها در نظام بین‌الملل است، بقا و استقلال، لازمهٔ دستیابی به همهٔ اهداف است.

د. بازیگران منطقی، برداشت واقعی از جهان دارند، تفکر استراتژیک در مورد وضعیت جهان خارج و انتخاب استراتژی در راستای به حداکثر رساندن قدرت برای بقا ضروری است (Mearsheimer, 1995: 74).

مبتنی بر رهیافت واقع‌گرایان، دولت‌های مورد منازعه می‌بایست از منابع قدرت به درستی استفاده نمایند و قدرت بالفعل خود را حداکثرسازی نمایند. حداکثرسازی قدرت هم از طریق نظامی‌گری حاصل می‌شود و هم از طریق پیوستن به اتحادهای منطقه‌ای و بین‌المللی. بر این اساس، تقویت ارتش‌های ملی و به‌روز کردن راهبردهای دیپلماسی بسیار مهم است. تقویت ارتش، قدرت سخت دولت‌ها را افزایش می‌دهد و دولت‌های مداخله‌گر را وادار می‌نماید که راهبردی‌های امنیتی خود را بازبینی نمایند. بر این اساس، تقویت نیروهای ارتش و سازوکارهای امنیتی، بازدارندگی به وجود می‌آورد. به‌روز کردن راهبردهای سیاست خارجی، به دیپلماسی فعال دولت‌ها نظر دارد. دیپلماسی که در آن جبران ضعف‌های نظامی و امنیتی از طریق توسل به اتحادها و پیمان‌های امنیتی حاصل می‌شود. با اتحادهای امنیتی، کشور فرورفته در منازعه از انزوای سیاسی بیرون می‌آید. در مقابل، دولت مداخله‌گر نه با یک بازیگر که با چند بازیگر مواجه می‌شود. این رویارویی، دولت مداخله‌جو را به احتیاط و عقب‌نشینی وادار می‌نماید.

مبارزه با تروریسم فرصت خوبی برای دولت افغانستان بود که در سه حوزه می‌توانست از آن به درستی استفاده نماید: نخست، تقویت ارتش و پیشرفتن به‌سوی یک ارتش مدرن و مجهز. در این چند سال منابع قابل توجهی در نهادهای نظامی افغانستان داده شد. مستشاران نظامی دولت‌ها، نقش آموزش ارتش افغانستان را به عهده گرفتند؛ اما نبود راهبردهای امنیتی مدون و مطالعه‌شده، بسیاری از منابع

مالی و انسانی ارتش افغانستان را در میدان نبرد به اتلاف رسانید. دوم، پاکستان به‌عنوان یک دولت مداخله‌گر، مرکز پرورش تروریسم منطقه‌ای است. تروریست‌های آموزش‌دیده در پاکستان در بسیاری از کشورهای همسایه از جمله افغانستان، هند، ایران و چین با اقدامات خشونت‌آمیز متوسل می‌شوند. در این چند سال، دیپلماسی فعال این دولت‌ها می‌توانست اتحاد‌های منطقه‌ای علیه تروریسم تشکیل بدهد؛ اما این مهم حاصل نشد. سوم، استفاده از ظرفیت‌های جامعه جهانی علیه تروریسم است. مبارزه علیه تروریسم صرفاً به دلالت‌های ژئواستراتژیک افغانستان برای جامعه جهانی محصور ماند و برونداد آن به‌صورت اتحاد‌های بین‌المللی در قالب پیمان‌های امنیتی، یا رژیم‌های بین‌المللی توسعه نیافت. گویا دولت افغانستان به نقش رهبری دولت‌های عضو ائتلاف بین‌المللی در مبارزه با تروریسم بسنده نموده و خود عمیقاً وارد امنیت‌سازی نشد. چنین رویکردی به امنیت‌سازی بسیار خوش‌بینانه و غیر واقع‌نگر است. عبور از وابستگی و رسیدن به موازنه با دنباله‌روی امکان‌پذیر نیست. بر اساس مطالعات انجام‌شده، در اتحاد‌های دفاعی دنباله‌روی نقش دولت‌های دنباله‌رو بسیار ضعیف است و این‌گونه از دولت‌ها به همان نیت خیرخواهی دولت‌های غالب اکتفا می‌کنند (دونرتیو فالتزگراف، ۱۳۹۶: ۶۱۲).

۳-۷. قدرت سخت و انعطاف‌ناپذیر

توسل به زور و استفاده از قدرت سخت، آخرین راهبرد امنیت‌سازی و صلح است. برخی از گروه‌های سازمان‌یافته مبتنی بر منافع خود به جرائم امنیتی متوسل می‌شوند. شورش‌های سازمان‌یافته مافیاری نمی‌شود با گفت‌وگو و مذاکره حل نمود. این گروه‌ها نفع شخصی‌شان را در ارتکاب این جرائم می‌دانند. استفاده از زور به‌صورت انعطاف‌ناپذیر و البته قانونمند، مهم‌ترین راهبرد امنیت‌سازی نسبت به این‌گونه اقدامات است. فیلسوفان سیاسی اجماع دارند بر این‌که استفاده از زور حق انحصاری حاکمیت است؛ چون حاکمیت متعلق به مردم و مبین اراده ملی است. دولت به‌عنوان قوه فائز مرکزی، وظیفه دارد که در مقابل جرائم سازمان‌یافته بایستد. تأمین امنیت از دلایل وجودی تشکیل حاکمیت است.

افزون بر گروه‌های سازمان‌یافته، در کوتاه‌مدت توسل به زور در مقابل نیروهای مخالف مسلح نیز اجتناب‌ناپذیر است. هرگونه مسامحه و سهل‌انگاری چه بسا بقای نظام سیاسی را با خطر مواجه نماید. امروزه در جریان مذاکرات صلح، بودن در جایگاه برتر و یا فروتر در برونداد مذاکرات تعیین‌کننده است. لزوم مذاکره از موضع قدرت نیز جایگاه استفاده از قدرت سخت را در راهبردهای امنیتی نشان می‌دهد.

نتیجه

در کشورهای جهان سوم، به‌طور غالب، نوسازی به‌صورت متوازن پیش نرفته است. این دولت‌ها با تبعیت از نظام بین‌المللی، دولت ملی را به‌عنوان واحد سیاسی پذیرفته‌اند؛ اما بسترها و الزامات دولت ملی در این دولت‌ها به‌صورت کامل محقق نشده است. فرایند ناقص دولت‌سازی و ملت‌سازی چالش‌هایی را موجب شده است که این چالش‌ها بستر منازعه و ستیز را فراهم می‌نماید. این چالش‌ها با راهبردهای عبور از آن چنین هستند:

وابستگی سیاسی و اقتصادی به قدرت‌های بیرونی، موجب نقش حاشیه‌ای دولت شده و دولت ملی به‌عنوان دولت دست‌نشانده مورد تهاجم قرار می‌گیرد. تحکیم مشروعیت دولت با سازوکارهای دموکراتیک موجب اعتماد ملی و در نتیجه تقویت مشروعیت دولت می‌شود. چنین فرایندی به هر میزانی از گستردگی برخوردار شود، سطح منازعه کاهش یافته و امکان رسیدن به صلح و امنیت بیش‌تر می‌شود. استفاده از ظرفیت‌های عقلانیت ارتباطی، حداکثرسازی مذاکرات و تداوم آن نیز در این خصوص اهمیت دارد.

جنگ‌های نیابتی دولت‌های منطقه در کشور سوم از چالش‌های مهم در امنیت‌سازی است. این مهم از دو طریق می‌تواند مدیریت شود: راهبرد نخست معطوف به سیاست خارجی و محیط بیرونی است. حداکثرسازی قدرت و تشکیل اتحادهای بین‌المللی و منطقه‌ای به ایجاد موازنه منتهی می‌شود. جنگ نیابتی در نبود موازنه قدرت صورت می‌گیرد و با شکل‌گیری موازنه، جنگ نیابتی بستر منازعه‌آفرینی را از دست می‌دهد. راهبرد دوم معطوف به سیاست داخلی است. دولت ملی از طریق مدیریت فرهنگی، از جریان‌های مخالف مشروعیت‌زدایی نموده و پرهیز از خشونت و حمایت از صلح و امنیت فراگیر را به‌عنوان یک گفتمان در موقعیت هم‌مون قرار دهد.

سطح نازل توسعه سیاسی و اقتصادی و وجود تفاوت‌های قومی و محلی از دیگر چالش‌های منازعه‌برانگیز است. این چالش را می‌توان با تعمیم‌پذیری و انعطاف‌پذیری در مقابل هویت‌های قومی و محلی حل نمود. کثرت‌گرایی هویتی و اهتمام به تأمین عدالت اجتماعی، بسترهای منازعه‌آفرینی را کاهش می‌دهد.

وجود گروه‌های سازمان‌یافته که به‌عنوان مافیای شورشگری عمل می‌کنند، از دیگر چالش‌ها است. این سیمای از منازعه جانب اقتصادی دارد و منافع یک جمع بسیار محدود است که امنیت جمعی شهروندان را تهدید می‌کند. استفاده از قدرت سخت در مقابل این‌گونه از منازعات نخستین گزینه است. تنها دولت است که به‌صورت انحصاری و مشروع حق استفاده از زور را دارد. استفاده از این

حق در مقابل مافیا و هم‌چنین برخورد مقتدرانه در وضعیت جنگی، هم باعث صیانت دولت می‌شود و هم نفوذ اجتماعی آن را افزایش می‌دهد.

منابع

۱. آذر، ادواردای؛ مون، چونگاین (۱۳۸۸)، امنیت ملی در جهان سوم، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ دوم.
۲. اشتراوس، لئو (۱۳۸۱)، فلسفه سیاسی چیست؟ ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
۳. براتعلی‌پور، مهدی (۱۳۸۳)، شهروندی و سیاست نوفضیلت‌گرا، تهران، مؤسسه مطالعات ملی.
۴. خلوصی، محمدحسین (۱۳۹۶)، «دلالت‌های ژئوپولیتیک در سیاست خارجی افغانستان»، فصلنامه اندیشه معاصر، شماره ۹.
۵. دوئرتی، جمیز و رابرت فالتزگراف (۱۳۹۶)، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، نشر قومس، چاپ هشتم.
۶. دیکسون، آنا (۱۳۸۷)، توسعه و روابط بین‌الملل، ترجمه حسین پوراحمدی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. رفیع، حسین و محسن بختیاری (۱۳۹۳)، «چالش‌های صلح در افغانستان»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۸۸، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۸. کاستلز، استفان و آلیستر دیویدسون (۱۳۸۲)، مهاجرت و شهروندی، ترجمه فرامرز تقی‌لو، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۹. کمپلیکا، ویل (۱۳۹۵)، شهروندی چندفرهنگی (نظریه‌ای لیبرالی در باب حقوق اقلیت‌ها)، ترجمه ابراهیم اسکافی، تهران، شیرازه کتاب‌ما.
۱۰. گای، ماری (۱۳۸۸)، شهروند در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران، نشر فرزاد.
۱۱. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۰)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی.
۱۲. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، تحول در نظریات روابط بین‌الملل، تهران، انتشارات سمت.
13. Corinna, Vigier (2009), "Conflict Assessment Afghanistan American Friends Service Committee", February 5.
14. Mearsheimer, John J. (1995), "The False Promise of Institutional Institutions", Cambridge, MA: MIT Press.
15. Shinn, J & Dobbins, J (2011), "Afghan Peace Talks", A Primer Santa Monica: RAND Corporation.